

دکتر محمود احمدی نژاد

رئیس جمهور وقت

خدای بزرگ را سپاس گزارم که بار دیگر توفیق سفر به استان فارس؛ دیار اندیشه، فرهنگ، هنر و حماسه، را به من داد. برای من افتخار بزرگی است که در مجلسی که به نام حافظ برپاست، حاضر باشم.

سخن از حافظ؛ سخن از هستی، توحید ناب، کمال و عظمت روحی انسان، حقیقت، عرفان، عشق و زیبایی است. سخن از حافظ؛ سخن از کسی است که راه درست تعالی را یافته؛ با عشقی سوزان، قله‌های بلند کمال را فتح کرده؛ جام جهان‌نما را به دست آورده و از افقی بسیار بالا عالم هستی را به نظاره نشسته است. او به زیبایی رمز ماندگاری و توحید را تصویر می‌کند. از همه‌ی عالم در می‌گذرد. عاشق همه‌ی حقیقت یعنی انسان کامل می‌شود و در اوج عزت انسانی، در عشق او می‌بالد و صعود می‌کند.

خدا را سپاس گزارم که ما را از محبان حافظ قرار داد؛ چرا که او محب زیبایی‌ها و حقیقت است.

موضوع سخن حافظ، موضوع آفرینش و فصل مشترک ما که این جا جمع شده ایم؛ انسان است. خداوند انسان را در بالاترین مرتبه خلق کرده، تنها موجودی که خالق یگانه در خلق او به خود آفرین گفته، انسان است. اگر انسان را از این عالم برداریم، موضوع مهمی در عالم خلقت باقی نمی ماند. خدا انسان را در بالاترین نقطه خلق کرده است؛ اما در دل خاک از انسان خواسته است که از این خاک تا افلاک بالا رود و خلیفه ی خدا یعنی تجلی خدا در عالم هستی شود. تجلی همه ی اسماء و صفات خدا در عالم و بزرگ ترین آیت او در جهان باشد. یک سیر صعودی بی انتها از پایین ترین مرتبه ی هستی یعنی خاک تا بالاترین مرتبه یعنی خدا را در برابر او قرار داده است. لازمه ی طی کردن این مسیر طولانی، شناخت خود، شناخت مقصد و شناخت راه است.

اول باید انسان را شناخت و برای شناخت انسان باید حقیقتی به نام انسان کامل را بشناسیم؛ چراکه مجموعه ی انسان های ناقص نمی توانند معرف درست و کاملی برای انسان باشند. حقیقت و جوهر انسان در وجود گران قدری به نام انسان کامل متجلی است. در مرحله ی بعد باید خدا را شناخت. خدا محیط است و ما محاط هستیم پس امکان اشراف بر خدا و دسترسی به ذات او وجود ندارد. شناخت خدا فقط با آیات و تجلیات خدا امکان پذیر است. بالاترین و کامل ترین آیه و تجلی خدا انسان کامل است. هیچ آیه و به اندازه ی انسان کامل نمی تواند معرف اسماء و صفات الهی باشد. انسان کامل خود، راه است؛ چرا که او در یک حرکت صعودی در حال تعالی و کمال و در مسیر صعود، هر روز در افقی و در سطحی است. برای شناخت انسان، خدا و راه باید انسان کامل را شناخت. بدون انسان کامل حرکتی اتفاق نخواهد افتاد. نقطه ی شروع حرکت انسان، مسیر حرکت و نقطه ی اوج کمال انسان با انسان کامل گره خورده است. خداوند این نیاز انسان ها را بی پاسخ نگذاشته، به همین دلیل در هیچ برهه ای از زمان، زمین از انسان کامل خالی نبوده است. انسان کامل از مرز صفات گذشته که البته این بحث مجالی دیگر می طلبد. بیش تر حرکت انسان در مسیر

کمال، معرفت و عشق است. انسان بدون معرفت و عشق وجودی بی معنا می شود. انسان باید عاشق و عارف باشد تا حرکتی اتفاق بیفتد. به تعبیری دیگر سوخت و موتور حرکت انسان در مسیر کمال، معرفت و عشق است. از این نگاه عرفان و دلدادگی به انسان کامل و عشق به یاد، نام و شناخت او تمام زوایای وجودی حافظ را پر کرده است؛ به گونه ای که جز او نمی بیند، نمی شناسد و جز درباره ی او سخنی نمی گوید. همه ی نجوای های حافظ با او و برای او است. همه می دانید که اول همه ی حقایق، اصل توحید و توحید ناب انقطاع از غیر و رسیدن تام و کامل به خدا و امام، جلوه ی کامل خدا، است.

حافظ فطرت الهی را جایگاه تجلی همه ی اسماء خدا می شناسد و دل انسان را مهبط همه ی زیبایی ها، معارف و دریافت همه ی حقایق می داند. او معتقد است که دل انسان جام جهان نما است؛ یعنی انسان از طریق دل بر همه ی عالم سیطره و علم پیدا می کند. او همه ی حقیقت، معرفت و کمال را از ناحیه ی انسان کامل می شناسد.

سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد و آن چه خود داشت ز پیگانه تمنا می کرد

او معتقد بود که بدون جمال جانان، انسان کامل، امکان حیات و حضور در عالم هستی وجود ندارد. هر پدیده ای خود جمالی از جانان است و به عشق جان جانان در این عالم پیدا می شود، زندگی می کند و به پایان می رسد. بدون جمال کامل جانان در موجودات عالم میلی به حیات و زندگی نیست. شاید معنای حرف حافظ این باشد که موجودات با دیدن جان جانان، انسان کامل، میل به حیات در این دنیا پیدا می کنند و بهانه ی خلق و هبوط آن ها نیز با وجود انسان کامل فراهم می شود.

انسان کامل از مرز اسماء و صفات عبور کرده و هر لحظه در شأنی و افقی است. از منظر حافظ، مقصد و مقصود نهایی بازگشت به خود، یار و دیار خود یعنی همان دیار معشوق

است. حافظ هر دیاری غیر از دیار انسان کامل را غربت می‌داند. او استقرار آرامش را فقط در کوی یار جست‌وجو می‌کند. در منظر حافظ، هر چه غیر از معشوق، اغیار و دیار اغیار غربت است.

حافظ معتقد است که باید اوج کمال را خواست، نباید به سطوح پایین قانع شد. حافظ یک جرعه از جام می‌ناب معرفت معشوق را آب حیات می‌داند. داستان شکار سیمرغ حافظ بیان‌گر این حقیقت است.

چنینم هست یاد از پیر برنا	فراموشم نشد هرگز همانا
که روزی رهروی در سرزمینی	به لطفش گفت رنج رهنشینی
که ای سالک چه در انبانه داری	بیا دامی بنه گر دانه داری
جوابش داد آری دانه دارم	ولی سیمرغ می‌باید شکارم
بگفتا چون به دست آری نشانش	که او خود بی‌نشان است آشیانش
بگفتا گرچه این امر محال است	ولیکن ناامیدی هم وبال است
ولی تا جان بود در تن بکوشم	بود کز جام او یک جرعه نوشم

از منظر حافظ، راه و راهنما هم انسان کامل است. باید او را شناخت، با او نجوا و حرکت کرد و از او جدا نشد. عاشق همیشه باید با معشوق همراهی و نجوا کند.

از من جدا مشو که تام نور دیده‌ای آرام جان و مونس قلب رمیده‌ای
 از دامن تو دست ندارند عاشقان پیراهن صبوری ایشان دریده‌ای
 از چشم دهر مبادت گزند از آنک در دلبری به غایت خوبی رسیده‌ای
 منعم کنی زعشق وی ای مفتی زمان معذور دارمت تو او را ندیده‌ای
 آن سرزنش که کرد تو را دوست حافظا بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای

از منظر حافظ، دلدادگی و انتظار جزء ذات عاشق شده و موجب لطافت روح و پر درد شدن کلام وی می‌گردد.

خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم
 بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو ز گنج‌خانه‌ی دل می‌کشم به مخزن چشم
 به بوی مزده‌ی وصل تو تا سحر شب دوش به راه باد نهادم چراغ روشن چشم
 نخست روز که دیدم رخ تو دل می‌گفت اگر رسد خللی خون من به گردن چشم

در مکتب حافظ ریاکاری، ظاهر فریبی، توسل به ظواهر و وانهادن به عمق و متن حقیقت مانع کمال انسان است. باید به دنبال اصل حقیقت و می ناب معرفت بود. باید می ناب معرفت را از جام می فروش حقیقی، انسان کامل، نوشید. از منظر او هر کس به هر میزانی که کمال می‌یابد، کمال‌آفرین، نورانی و هدایت‌بخش می‌گردد. عاشق فقط خود بهره نمی‌برد بلکه دیگران را نیز بهره‌مند می‌کند.

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن
 پیران سخن به تجربه گویند گفتمت هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن
 در راه عشق وسوسه‌ی اهرمن بسی است پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
 تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت همت در این عمل طلب از می فروش کن

حافظ تمام عمر خود را در انتظار فرج انسان کامل و فرج امام معصوم بوده است.

جان می‌دهم در حسرت دیدار تو چون صبح باشد که چو خورشی درخشان به درآیی
 چندان چو صبا بر تو گمارند دم همت کز غنچه‌ی گل، خرم و خندان به درآیی
 در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد وقت است که هم‌چون مه تابان به درآیی
 بر رهگذرت بسته‌ام از دیده دو صد جوی تا بو که تو چون سرو خرامان به درآیی
 حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مه‌رو باز آید و از کلبه‌ی احزان به درآیی

حافظ در عشق به انسان کامل، کمال را یافت و به جایی رسید که خود نشانی از هدایت و عرفان، عشق و امید گردید. عزیزان من، هر کس از مرزهای منیت و تعصب‌های قومی، نژادی و جغرافیایی عبور کند، جهان‌گیر و متعلق به همه‌ی بشریت می‌شود. تعجبی ندارد که وقتی مردم آلمان، تاجیکستان، آفریقا، آمریکا، شرق آسیا و همه‌ی انسان‌ها با حافظ آشنا می‌شوند، حقیقت خود را در وجود او می‌یابند و احساس آشنایی می‌کنند. هر چه مرتبه‌ی کمال بالاتر رود، انسان جهانی‌تر و متعلق‌تر به همه‌ی بشریت می‌شود. در مورد گوته و دیگر بزرگان انسانیت نیز همین‌گونه است. البته گنج بی‌کران حافظ و سکه‌ی سلطانی او که چون

نقد روان در آفاق عالم جاری است، گنج عشق است که از خزائن غیب بر خرابات دل او
نازل شده است.